



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُنا، به پیش
برَهَم زَنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چَنبَرِ (۱) چَرخَتِ گذشتنیست
گر شیرِ شَرزِه (۲) باشی، و رِ سِفَلِه (۳) گاومیش

تن دُنْبَلِیست (۴) بر کَتَفِ جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخِر ز زخم نیش

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچَفَسَد (۵) بی صَمغ (۶) و بی سریش

گَز می کنند جامه عُمَرَت به روز و شب
هم آخِر آرد او را یا روز یا شبیش

بیچاره آدمی که زبون است عشق را
زَفَت (۷) آمد این سوار، بر این اسبِ پشت ریش (۸)

خاموش باش و در خَمُشِ گم شو از وجود
کان عشق راست کشتنِ عشاق دین و کیش

(۱) چَنبَر: حلقه، هر چیز دایره‌مانند

(۲) شَرزِه: خشمگین

(۳) سِفَلِه: پست، فرومایه

(۴) دُنْبَل: دمل، زخم چرکین روی پوست

(۵) بچَفَسَد: بچسبد

(۶) صَمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.

(۷) زَفَت: درشت، قوی

(۸) ریش: زخم، زخمی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُنا، به پیش
برَهَم زَنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چَنبَرِ چَرخَتِ گذشتنیست
گر شیرِ شَرزِه باشی، و رِ سِفَلِه گاومیش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
 آهوی لنگیم و او شیر شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
 در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگُل جز که تسلیمِ تمام
 در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
 تا عَرَض بگذاری و شاهد شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۷

آلتِ شاهد زبان و چشم تیز
 که ز شبخیزش ندارد سِر گریز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

ز آن محمّد شافع^(۸) هر داغ^(۹) بود
 که ز جز حق چشم او، مازاغ بود

در شبِ دنیا که محجوب است شید^(۱۱)
 ناظرِ حق بود و زو بودش امید

از اَلْمُ نَشْرَحِ دو چشمش سُرْمه یافت
 دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

(۹) شافع: شفاعت‌کننده
 (۱۰) داغ: در اینجا یعنی گناهکار
 (۱۱) شید: خورشید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعِ البصر
 عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ مازاع است نورِ خاصگان
 عقلِ زاع استادِ گورِ مردگان

جان که او دنباله زاعان پَرَد
 زاع، او را سوی گورستان بَرَد

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر^(۱۲) بر گردون رسید
 هین پیر که جان ز جان‌کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری
 به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن
 که جان ما از جان‌کندن نجات یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ ۗ إِنَّا إِلٰهِي رَبَّنَا مُتَقَلِّبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
 از وراي تن، به یزدان می‌زی‌ایم

(۱۲) ضیر: ضرر، ضرر رساندن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردن ما را ببست
ز آن مناصب سرنگونساریم و پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴

آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشکلب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید
که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کان سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جُعدان، دشمنِ بازان شدیم
لاجرَم^(۱۳) و امانده ویران شدیم

(۱۳) لَجْرَم: به ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلیست^(۱۴)
داد او را قابلیت^(۱۵) شرط نیست

بلکه شرط قابلیتِ داد^(۱۶) اوست
داد، لُب^(۱۷) و قابلیت هست پوست

(۱۴) مُبْدَل: بدل کننده، تغییر دهنده
(۱۵) قَابِلِيَّت: سزاواری، شایستگی
(۱۶) داد: عطا، بخشش

(۱۷) مَغزِ چِیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی
هیچ معدومی به هستی نامدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم
جُز در تَکِ خونِ دل نشینیم

ما به نَشویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا بینه
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سُلیمان، پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیش ما و، ما از وی ملول^(۱۸)

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکبِ هِمّتِ سویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجِزَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(۱۸) ملول: افسرده، اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، اما نه این تو آن تو است
که در آخر، واقف بیرون شو است

توی آخر سوی توی اولت
آمدهست از بهر تنبیه و صلّت^(۱۹)

توی تو در دیگری آمد دفین^(۲۰)
من غلام مرد خودبینی چنین

(۱۹) صلّت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن
(۲۰) دفین: مدفون، دفن شده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جان‌های خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اهِطُوا^(۲۱) بندی^(۲۲) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَكُمُ مِنِّي هُدًى
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید، پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید،
آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

ما عیال^(۲۳) حضرتیم و شیرخواه
گفت: الْخَلْقُ عِيَالٌ لِلَّهِ

ما بندگان و مخلوقات، خانوار و روزی‌خوار خداوند هستیم و همچون طفلان شیرخواره به درگاه او نیازمندیم.
چنان‌که حضرت رسول فرمود: «همه مردم خانوار خداوند هستند.»

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

(۲۱) اهِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
(۲۲) بندی: اسیر، به بند درآمده
(۲۳) عیال: خانوار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شبها تا به روز
با چنین استاره‌های (۲۴) دیوسوز

(۲۴) استاره: ستاره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رُو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز (۲۵)
ذکر را خورشید این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش (۲۶)
کار کن، موقوف آن جذبه مباش

زانکه ترک کار چون نازی بود
ناز کی در خوردِ جانبازی بود؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می‌بین مُدام

مرغ جذبه ناگهان پرَد ز عَش (۲۷)
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگُش

چشم‌ها چون شد گذاره (۲۸)، نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر دَرّه خورشید بقا
بیند اندر قطره کُل بحر (۲۹) را

(۲۵) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

(۲۶) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

(۲۷) عَش: آشیانه پرندهگان

(۲۸) گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.

(۲۹) بحر: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳

این جهان همچون درخت است ای کرام
ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را
ز آنکه در خامی، نشاید کاخ را

چون بپخت و گشت شیرین، لب‌گزان^(۳۰)
سسست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

چون از آن اقبال^(۳۱)، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

سخت‌گیری و تعصّب خامی است
تا جَنینی، کار، خون‌آشامی است

(۳۰) لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگزد.

(۳۱) اقبال: نیکبختی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح^(۳۲) و ظَفَر^(۳۳) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان^(۳۴) وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسب و پیل هستش تُرّهات^(۳۵)

(۳۲) فتح: گشایش و پیروزی

(۳۳) ظَفَر: پیروزی، کامروایی

(۳۴) پابندان: ضامن، کفیل

(۳۵) ترمات: سخنان یاهو و بی‌ارزش، جمع تَرَهه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز^(۳۶)؟

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لاتُبْصِرُونَ

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز حق درون شماست. آیا نمی‌بینید؟»

(۳۶) گدیه‌ساز: تکدی‌کننده، گدایی‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۷

پس گریز از چیست زین بحر^(۳۷) مراد؟
که به شستنت^(۳۸) صد هزاران صید داد

(۳۷) بحر: دریا

(۳۸) شستنت: قلاب ماهی‌گیری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی
باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی
جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا ننگد هان و هان، جهل تو طنازی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب‌المنون^(۳۹)

(۳۹) ریب‌المنون: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست،
و او هر لحظه در کاری جدید است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من پریشانست کنم
کم عمارت کن که ویرانت کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی
ز آن طرف هم پیشست آید آفتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟
چونکه چشیدیم از لبش، یادِ شکرِ چرا کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷

گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ این شاه بود
فعلِ ما می‌دید و سرمان می‌شنود

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

«... و هر جا که باشید همراه شماست و به هر کاری که می‌کنید بیناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم،
ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد.
باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دامِ دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جَهَدِ نه آن جَهَدِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

يا رب اَتَمِّمْ نُورِنَا فِي السَّاهِرَةِ (۴۰)
وَأُنَجِّنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ (۴۱) قَاهِرَةِ

پروردگارا در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان.
و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.

(۴۰) ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
(۴۱) مُفْضِحَات: رسواکنندگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

تن دُنْبَلِی‌ست بر کتفِ جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخِر ز زخمِ نیش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۸

به دُنْبَلِ دُنْبِه می‌گوید مرا نیشی‌ست در باطن
تو را بشکافم ای دُنْبَلِ، گر از آغازِ بنوازم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۴۲) اَعُوذُ بِكَ (۴۳) خَوَانِدِ بَايِدِ كَايِ اَحَدِ
هين ز نَفَاثَاتِ (۴۴)، افغان وَزْ عَقْدِ (۴۵)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه،
به فریاد رس از دست این دمندهگان و این گره‌ها.

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاثُ (۴۶) الْمُسْتَعَاثُ (۴۷) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زیانِ فعل نیز
که زیانِ قول سُست است ای عزیز

(۴۲) قُلْ: بگو
(۴۳) أَعُوذُ: پناه می‌برم
(۴۴) نَفَاثَاتُ: بسیار دمنده
(۴۵) عُقْدُ: گره‌ها
(۴۶) الْغِيَاثُ: کمک، فریادرسی
(۴۷) الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، از نامه‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵

شَقَّ (۴۸) باید ریش (۴۹) را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی

(۴۸) شَقَّ: شکافتن
(۴۹) ریش: زخم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچَفَسَدِ بی‌صَمغِ و بی‌سریش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دید روی جز تو شد غُلُّ (۵۰) گلو
كُلُّ شَيْءٍ مَّا سِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن.
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

«و ما بر گردنهایشان تا زنخها غلها نهادیم، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین‌آوردن نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد (۵۱)
ز آنکه باطل، باطلان را می‌گشَد

ذَرّه کاندَرین اَرْض (۵۲) و سماست (۵۳)
جنسِ خود را هر یکی چون کَهْرُبِاست

مِعده نان را می‌گشَد تا مُسْتَقَر
می‌گشَد مر آب را تَفَّ جگر

چشم، جَذابِ بُتانِ زین کوی‌ها
مغز، جویان از گُلستان بوی‌ها

ز آنکه حسّ چشم آمد رنگ‌گش
مغز و بینی می‌گشَد بوهای حَوش

زین کشش‌ها ای خدایِ رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودمانِ ده امان

غالبی (۵۴) بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را واخری

(۵۰) غَلَبَ: زنجیر
(۵۱) رَشَد: هدایت، رهنمایی
(۵۲) اَرْض: زمین
(۵۳) سما: سماء، آسمان
(۵۴) غالب: چیره، پیروز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۲

قسم باطل، باطلان را می‌گشند
باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذب‌اند
نوریان مر نوریان را طالب‌اند

چشم چون بستنی، تو را تاسه (۵۵) گرفت
نورِ چشم از نورِ روزن کی شِکفت؟

تاسه تو جذبِ نورِ چشم بود
تا بپیوندد به نورِ روز زود

چشم باز آر تاسه گیرد مر تو را
دان که چشم دل ببستی، برگشتا

(۵۵) تاسه: پریشانی، اندوه، اضطراب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵

باطلان را چه زباید؟ باطلی
عاطلان^(۵۶) را چه خوش آید؟ عاطلی

زآنکه هر جنسی زباید جنس خود
گاو، سوی شیر نر کی رو نهد؟

(۵۶) عاطل: بی‌کار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۲۹

می‌گشدد حق راستان را تا رَشَد^(۵۷)
قسم باطل باطلان را می‌گشدد

(۵۷) رَشَد: راه درستی رفتن، راستی و درستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

زآن جِرای روح چون نُقصان^(۵۸) شود
جانش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زار^(۵۹) رضا آشفته است

(۵۸) نُقصان: کمی، کاستی، زیان

(۵۹) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴

مر یتیمی را که سُرْمه حق کشد
گردد او دُرِّ یتیم^(۶۰) بارَشَد^(۶۱)

نور او بر دُرِّها غالب شود
آنچنان مطلوب را طالب شود

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۵

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»

«ای پیامبر، ما تو را فرستادیم تا شاهد و مرزدهنده و بیم‌دهنده باشی.»

(۶۰) دُرُّ يَتِيمٍ: مرورید تک، مرورید گرانها

(۶۱) رَشْدٌ: هدایت

(۶۲) بَارِئٌ: کسی که دارای هدایت است. مهتدی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶

پس عدو جانِ صِرافِ (۶۳) است قلبِ (۶۴)
دشمنِ درویش که بود غیرِ کلبِ (۶۵)؟

انبیا با دشمنانِ برمی‌تنند
پس ملایکِ رَبِّ سَلَمٌ (۶۶) می‌زنند

کاین چراغی را که هست او نورکارِ (۶۷)
از پُف و دَم‌هایِ دُزدانِ دور دار

دزد و قَلَابِ (۶۸) است خصمِ نور، بس
زین دو ای فریادرس، فریاد رس

(۶۳) صِراف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سکه‌های تقلبی را از سکه‌های حقیقی بازمی‌شناسد.

(۶۴) قلب: تقلبی

(۶۵) کلب: سگ

(۶۶) رَبِّ سَلَمٌ: پروردگارا سلامت بدار.

(۶۷) نورکار: روشنی‌بخش، منیر

(۶۸) قَلَاب: حقه‌باز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۴

زرِّ خالص را و، زرگر را خطر
باشد از قَلَابِ (۶۹) خاین بیشتر

(۶۹) قَلَاب: کسی که سگه تقلبی می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی دَد (۷۰) و بی دام نیست
جز به خلوتگاهِ حق، آرام نیست

کُنْجِ زندانِ جهانِ ناگزیر
نیست بی پامُرد (۷۱) و بی دَقُّ الحَصیر (۷۲)

والله ار سوراخِ موشی در روی
مُبتلایِ گریه‌چنگالی شوی

(۷۰) دَد: حیوان درنده و وحشی
(۷۱) پامُرد: حق‌القدم، اجرت قاصد
(۷۲) دَقُّ الحَصیر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴

در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان
چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

گَز می‌کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب
هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفُول (۷۳)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد

(۷۳) سَفُول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۶۸

ز آب، هر آلوده کو پنهان شود
الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ بُود

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِيمَانِ»

«شرم، (آدمی را) از ایمان باز می‌دارد.»

حدیث

«الْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ»

«شرم شاخه‌ای از ایمان است.»

حدیث

«الْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلُّهُ»

«شرم، سراسر خوبی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبَدِّلِست (۷۴)
دادِ او را قابِلِیت (۷۵) شرط نیست

بلکه شرط قابِلِیت دادِ (۷۶) اوست
داد، لُبِّ (۷۷) و قابِلِیت هست پوست

(۷۴) مُبَدِّل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۷۵) قابِلِیت: سزاواری، شایستگی

(۷۶) داد: عطا، بخشش

(۷۷) لُبِّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوْتَيْنِي (۷۸) بُوْدِ اَيْنِ رَهْ تَا وَصَالِ
مانده‌ام در رَهْ ز شِسْتَت (۷۹) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

(۷۸) خُطُوْتَيْنِي: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوْتَيْنِ را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید
که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۷۹) شِسْتَت: قلاب ماهیگیری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُنْكَرُوا اللّٰهَ كَارِ هِرْ اَوْبَاشِ نِيَسْتِ
اِرْجِعِي بِرِ پَایِ هِرْ قَلَّاشِ (۸۰) نِيَسْتِ

لیک تو آیس (۸۱) مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی پروردگارت
در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

(۸۰) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
(۸۱) آیس: ناامید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جَدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی
هیچ معدومی به هستی نامدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از این همه بگذر، بی‌گه آمده‌ست حبیب
شبنم یقین شبِ قدر است، قُلْ لِلَّيْلِ طُلْ (۸۲)

(۸۲) قُلْ لِلَّيْلِ طُلْ: به شب من بگو که دراز باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

لطفِ معروفِ تو بود، آن ای بهی (۸۳)
پس کمالُ البرِّ فی اِثْمَامِهِ

ای زیبا، اینکه در شب دنیا تو را میبینم از لطف و احسان تو است.
پس کمال احسان در اتمام آن است.

یا رب اَتَمِّمْ نُورِنَا فِي السَّاهِرَةِ (۸۴)
وَأُنَجِّنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ (۸۵)

پروردگارا در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان.
و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.

(۸۳) بهی: تابان، روشن، زیبا
(۸۴) ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
(۸۵) مَفْضِحَات: رسواکنندگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

بیچاره آدمی که زبون است عشق را
زفت آمد این سوار، بر این اسبِ پشت‌ریش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوفِ حال است، آدمیست
گه به حال افزون و، گاهی در کمیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او ماندهست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ محروم ماند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزمِ دینِ کنی با اِجْتِهَاد
دیو، بانگت بر زند اندر نَهَاد

که مَرَو زَانِ سو، بیندیش ای غوی^(۸۶)
که اسیرِ رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یارانِ وَا بُرِی
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیمِ بانگِ آن دیو لعین
واگِریزی در ضَلَالَتِ^(۸۷) از یقین

(۸۶) غوی: گمراه
(۸۷) ضَلَالَت: گمراهی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خودِ نَهَان، دیو دَنی^(۸۸)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق نبذ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم، و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم، و اگر بر ما آمرزش نیآوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

(۸۸) دَنَى: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقت آن آمد که حیدروار^(۸۹) من
مُلک گیرم یا بپردازم بدن

برجهید و بانگ برزد کای کیا
حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم

(۸۹) حَیْدَر: شیر، لقب حضرت علی(ع)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خودست
آن عَرَض باشد که فرع او شدهست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی^(۹۰)
که منم این، والله آن تو نیستی

(۹۰) بیستی: پایستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیده‌یی کاندر نُعاسی^(۹۱) شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(۹۱) نُعاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

خاموش باش و در خُمُشی گم شو از وجود
کان عشق راست کشتنِ عشاق دین و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۰

ما بها و خونبها را یافتیم
جانِبِ جانِ باختنِ بشتافتیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو رُخِ شاهِ بدیدی، برو از خانه چو بیذَق^(۹۲)
رُخِ خورشیدِ چو دیدی، هله گم شو چو ستاره

(۹۲) بیذَق: پیاده بازی شطرنج، سرباز پیاده

مجموع لغات:

- (۱) چَنَبَر: حلقه، هرچیز دایره‌مانند
- (۲) شَرَزَه: خشمگین
- (۳) سِفَلَه: پست، فرومایه
- (۴) دُنْبَل: دمل، زخم چرکین روی پوست
- (۵) بَجْفَسَد: بچسبد
- (۶) صَمَع: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.
- (۷) زَفَت: درشت، قوی
- (۸) ریش: زخم، زخمی
- (۹) شافع: شفاعت‌کننده
- (۱۰) داغ: در اینجا یعنی گناهکار
- (۱۱) شید: خورشید
- (۱۲) ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن
- (۱۳) لَاجَرَم: به ناچار
- (۱۴) مُبَیْل: بدَل کننده، تغییر دهنده
- (۱۵) قَاطِلِیت: سزاواری، شایستگی
- (۱۶) داد: عطا، بخشش
- (۱۷) لَب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
- (۱۸) مَلُول: افسرده، اندوهگین
- (۱۹) صِلَت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن
- (۲۰) بَقِین: مدفون، دفن‌شده
- (۲۱) اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
- (۲۲) بندی: اسیر، به بند درآمده
- (۲۳) عیال: خانوار
- (۲۴) اِستاره: ستاره
- (۲۵) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۲۶) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۲۷) عُش: آشیانه پرندگان
- (۲۸) گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.
- (۲۹) بحر: دریا
- (۳۰) لب‌گزانه: بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگذرد.
- (۳۱) اقبال: نیکبختی
- (۳۲) فَتَح: گشایش و پیروزی
- (۳۳) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
- (۳۴) پائندان: ضامن، کفیل
- (۳۵) تَرَهَات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تَرَهه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت.
- (۳۶) کُدیه‌ساز: تکدی‌کننده، گدایی‌کننده
- (۳۷) بحر: دریا
- (۳۸) شَسْت: قلاب ماهی‌گیری
- (۳۹) رَیْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
- (۴۰) ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
- (۴۱) مَفْضِحَات: رسواکنندگان
- (۴۲) قُل: بگو

- (۴۳) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۴۴) نَفَاثَات: بسیار دمنده
(۴۵) عُقَد: گره‌ها
(۴۶) اَلْغِيَاث: کمک، فریادرسی
(۴۷) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، از نام‌های خداوند
(۴۸) شَقَّ: شکافتن
(۴۹) رِيْش: زخم
(۵۰) غُلَّ: زنجیر
(۵۱) رَشَد: هدایت، رهنمایی
(۵۲) اَرْض: زمین
(۵۳) سَمَا: سماء، آسمان
(۵۴) غَالِب: چیره، پیروز
(۵۵) تَاسَه: پریشانی، اندوه، اضطراب
(۵۶) عَاطَل: بی‌کار
(۵۷) رَشَد: راه درستی رفتن، راستی و درستی
(۵۸) نَقْصَان: کمی، کاستی، زیان
(۵۹) سَمَنَ زَار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
(۶۰) دُرُّ يَتِيم: مروارید تک، مروارید گرانبها
(۶۱) رَشَد: هدایت
(۶۲) بَارَشَد: کسی که دارای هدایت است. مهتدی.
(۶۳) صَرَّاف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سگه‌های تقلبی را از سگه‌های حقیقی بازمی‌شناسد.
(۶۴) قَلْب: تقلبی
(۶۵) كَلْب: سگ
(۶۶) رَبِّ سَلَم: پروردگارا سلامت بدار.
(۶۷) نَوْرَكَار: روشنی‌بخش، منیر
(۶۸) قَلَاب: حقه‌باز
(۶۹) قَلَاب: کسی که سگه تقلبی می‌زند.
(۷۰) دَد: حیوان درنده و وحشی
(۷۱) پَامَزِد: حَقَّ الْقَدَم، اجرت قاصد
(۷۲) دُقُّ اَلْحَصِيْر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو
(۷۳) سَفُوْل: پستی
(۷۴) مُبْدِل: بدَل کننده، تغییر دهنده
(۷۵) قَابِلِيْت: سزاواری، شایستگی
(۷۶) دَاد: عطا، بخشش
(۷۷) لَبَّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
(۷۸) خَطُوْتِيْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خَطُوْتِيْن را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۷۹) شَسْت: قَلَاب ماهیگیری
(۸۰) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
(۸۱) اَيْس: ناامید
(۸۲) قُلَّ لَيْلِي طُلَّ: به شب من بگو که دراز باش.
(۸۳) بَهِي: تابان، روشن، زیبا
(۸۴) سَاهَرَه: عرصه محشر، روز قیامت
(۸۵) مُقْضِحَات: رسواکنندگان
(۸۶) غَوِي: گمراه
(۸۷) ضَالَلت: گمراهی
(۸۸) دَتِي: فرومایه، پست
(۸۹) حَيِيْر: شیر، لقب حضرت علی(ع)
(۹۰) بِيَسْتِي: پایستی
(۹۱) نُعَاس: چُرْت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب
(۹۲) بِيَذِق: پیاده بازی شطرنج، سرباز پیاده